

واژگان فارسی در اشعار ابوتّمّام طائی

باقر قربانی زرّین

ابوتّمّام حبیب بن اؤس طائی (۱۸۸ یا ۱۹۰-۲۳۱ یا ۲۳۲ق) از بزرگ‌ترین شاعران عرب در عصر عباسی است. وی در قریه جاسم، نزدیک دمشق، به دنیا آمد. پدرش مردی نصرانی و تدوس نام بود که، پس از اسلام آوردن، نام اؤس برای خود برگزید.

ابوبکر صولی (وفات: ۳۳۵) نسبت شاعر را به قبیله طيء صحیح و اصیل می‌داند. (صولی (۱)، ص ۵۹)

ابوتّمّام در نوجوانی به شهر حمص رفت و نخستین اشعار خود را در آنجا سرود و همان‌جا با دیک الجنّ حمصی شاعر (وفات: ۲۳۶) آشنا شد و این آشنایی سبب نضج شاعری او شد.

ابوتّمّام به مصر، عراق، ارمنیه و ایران سفر کرد و بسیاری از بزرگان، ادیبان و ناقدان را مجذوب اشعار خود کرد؛ چندان که مقام ادبی او را ستودند و وی را «أشعرُ النَّاسِ» و «أشعرُ اهلِ زمانه» لقب دادند. (مسعودی، ج ۴، ص ۶۸-۷۴؛ اصفهانی، ج ۱۶، ص ۳۸۳-۳۹۰؛ خطیب بغدادی، ج ۸، ص ۲۴۸)

ابوتّمّام، در یک سال آخر عمر خود، عهده‌دار دیوان برید در موصل بود و در همان‌جا درگذشت و به خاک سپرده شد. (صولی (۱)، ص ۲۷۲-۲۷۳)

علاوه بر دیوان اشعارش که بارها به چاپ رسیده و نقائص جریر والأخطل، این آثار نیز از اوست: کتاب الحماسه، فحول الشعراء، الاختیارات من شعر الشعراء. (ابن خلکان، ج ۲، ص ۱۲)

برای تفصیل در شرح احوال او می‌توان به کتاب‌های تاریخ و تراجم مراجعه کرد.^۱ در این مقاله، واژگان فارسی دیوان اشعار او – تا بدانجا که بر نگارنده معلوم گشته – به ترتیب الفبائی گردآوری، بررسی و ریشه‌یابی شده است.

با توجه به جایگاه شاعر و سرآمد بودن او در شعر عصر عباسی، می‌توان برخی از این واژگان را در شعر دیگر شاعران مطرح این دوره، همچون ابن‌الزومی (وفات: ۲۸۳)، بُحْتَری (وفات: ۲۸۴)، ابن‌المعتز (وفات: ۲۹۵) و دیگران نیز جست‌وجو کرد و به گوشه‌ای از نفوذ زبان فارسی در عربی در آن دوره وقوف یافت. اینک فهرست واژگان^۲:

أَبْرَشْتَوِيم، ص ۳۷۱، بیت ۴۰. ← ابرشتویم

أَزْرَتْ أَبْرَشْتَوِيمًا وَ الْقَنَا قِصْدًا غِيَابَةَ الْمَوْتِ وَ الْمُقَوَّرَةَ الشُّنْفَا

أَبْرَشْتَوِيم، ص ۴۷۹، بیت ۴۱. به گفته یاقوت حموی، نام کوهی است در منطقه بَدَد در آذربایجان و بابک خرم‌مدین به آن پناه برده بود (یاقوت حموی، ج ۱، ص ۸۰). به گفته صولی، جنگ بابک در آنجا به وقوع پیوست. (صولی (۲)، ج ۲، ص ۶۲)

وَ بِهَضْبَتِي أَبْرَشْتَوِيمَ وَ دَرُوذٍ لَقَحَتْ لِقَاحَ النَّصْرِ بَعْدَ حِيَالِ

أَبْرَشَهْر، شرح دیوان ابی‌تمام، عطیه، ص ۴۷۴. بلاذری در فتوح‌البلدان (ص ۳۹۱) آورده که ابرشهر نام شهر نیشابور است. در لغت‌نامه دهخدا (ذیل ابرشهر)، با این توضیح که نام باستانی نیشابور است، ضبط کلمه ابرشهر آمده؛ ولی یاقوت حموی (ج ۱، ص ۸۰) تصریح می‌کند که ابرشهر یعنی «بَلَدُ الْغَيْمِ» (شهر ابر)، که مراد آبادانی و سرسبزی نیشابور است.

أَيَا سَهْرِي بِلْدَةِ أَبْرَشَهْرٍ ذَمَمْتَ إِلَيَّ فِي نَوْمِي سَوَاهَا

أَبْرِيْز، ص ۴۰۰، بیت ۱۳. به معنی «خالص» است. ادی شیر (ص ۶) احتمال داده که اصل آن فارسی باشد.

بِالْأَسْبَلِ الْغَطْرِيفِ وَ الذَّهَبِ الْإِبْدِ — رِيْزِ فِينَا وَ الْأَرْوَعِ الْغِرْنِيْقِ

(۱) برخی از این مأخذ کهن عبارت‌اند از: اخبار ابی‌تمام از صولی؛ مروح‌الذهب (مسعودی، ج ۴، ص ۶۶-۷۴)؛ الأغانی (اصفهانی، ج ۱۶، ص ۳۸۳-۳۹۹)؛ تاریخ بغداد (خطیب بغدادی، ج ۸، ص ۲۴۸-۲۵۳)؛ وفيات الأعيان (ابن‌خلکان، ج ۲، ص ۱۱-۲۶).

(۲) ارجاع صفحه و بیت، در بیشتر واژگان، به شرح دیوان ابی‌تمام از ایلیا الحاوی است.

أَبْلَقُ، ص ۳۹۳، بیت ۱۸؛ ص ۸۴۳، بیت ۲۰. به معنی «دورنگ» است.
 برخی لغت‌نامه‌ها این کلمه را معرّب ابلق فارسی دانسته‌اند. (لغت‌نامه دهخدا، ذیل ابلق و ابلق)^۳

و كَأَنَّ فَارِسَهُ يُصَرِّفُ إِذْ بَدَا فِي مَثْنِهِ ابْنًا لِلصَّبَاحِ الْأَبْلَقِ
 قَوْمٌ إِذَا اسْوَدَّ الزَّمَانُ تَوَضَّحُوا فِيهِ فَعُودِرٌ وَ هُوَ مِنْهُمْ أَبْلَقُ

أَذْرَبِيحَانُ، ص ۲۰۱، بیت ۴۲؛ ص ۴۷۵، بیت ۴. همان «آذربایجان» است.

جَلَوْتُ الدُّجَى عَن أَذْرَبِيحَانَ بَعْدَ مَا تَسَرَّدَتْ بِلَوْنِ كَالْعَمَامَةِ أَرْبَدِ
 فَلَا أَذْرَبِيحَانَ اخْتِيَالًا بَعْدَ مَا كَانَتْ مُعْرَسَ عَبْرَةٍ وَ نِكَالِ

أَرَائِكُ، ص ۴۱۴، بیت ۲۴. جمع اریکه است به معنی «تخت آراسته و فاخر، اورنگ». ابوالعلاء معری (وفات: ۴۴۹) احتمال داده که اصل واژه غیرعربی باشد (صولی (۲)، ج ۲، پاورقی ص ۱۶۷). ادی شیر (ص ۹) تصریح کرده که اریکه معرّب اورنگ است. (قس جفری، ص ۱۰۹-۱۱۰)

وَلَا جُنْدِيَّتَ فُرُشٍ مِنَ الْأَمْنِ تَحْتَكُمْ هِيَ الْمُثَلُّ فِي لَيْلٍ بِهَا وَ الْأَرَائِكُ

أَرْزَاقُ، ص ۴۰۸، بیت ۲۲؛ ص ۸۴۷، بیت ۷. ← رزق

و وَجَدَتِ الْإِخْوَانَ رِزْقًا أَغْرَزَ الْوَجْهَ - - مِنْ بَيْنِ هَذِهِ الْأَرْزَاقِ
 قَدْ زَعَمْنَا أَنَّ السُّلُوَ حُظُوْطٌ إِذْ زَعَمْتُمْ أَنَّ الْهَوَى أَرْزَاقُ

إِسْتَبْرَقُ، ص ۳۹۳، بیت ۱۹. به معنی «حریر گلدار» است. جوایقی (ص ۱۵) اصل آن را فارسی و استقره دانسته است. جوهری در صحاح (ج ۴، ص ۱۴۵، ذیل برق) نیز آن را فارسی معرّب دانسته است. به گفته شمس‌الدین آملی (ج ۱، ص ۳۹)، اصل واژه استبر بوده و حرف ق، در تعریب، به آن افزوده شده است. (برای دیگر اقوال در ریشه اصلی واژه ← جفری، ص ۱۱۶-۱۱۸)

صَافِي الْأَدِيمِ كَأَنَّمَا أَلْبَسْتَهُ مِنْ سُنْدُسٍ بُودًا وَ مِنْ إِسْتَبْرَقِ

إِسْرَاجُ، ص ۵۲۱، بیت ۹. به معنی «زین نهادن بر اسب» است و از ماده سَرَج (= پالان ستور، زین اسب). جوایقی (ص ۲۰۰)، سرج را فارسی معرّب می‌داند.

و مُعْرِفُ الْخُلَفَاءِ أَنَّ حُظُوْطَهَا فِي حَيِّزِ الْإِسْرَاجِ وَ الْإِلْجَامِ

۳) شاهد ذیل را نیز از سیف اسفرنگ آورده‌اند:

گر بدانند که به دور تو دورنگی عیب است صبح صادق نکند ادهم شب را ابلق
 (همان‌جا)

اِسْفَنْدِيَاذ، ص ۵۴۶، بیت ۳۸. اسفندیار، پهلوان ایرانی.

لَقَدْ اَذْكُرَانَا بِأَسِّ عَمْرٍو وَ مُسْهَرٍ وَ مَا كَانَ مِنْ اِسْفَنْدِيَاذٍ وَ رُسْتَمَا

اَفْرِيدُون، ص ۶۰۳، بیت ۳۵. فریدون، قهرمان نامدار ایرانی. داستان فریدون و ضحاک در شرح خطیب تبریزی بر دیوان ابوتمام (خطیب تبریزی، ج ۳، ص ۳۲۱-۳۲۲) آمده است.

بَلْ كَانَ كَالضَّحَّاكِ فِي سَطَوَاتِهِ بِاِلْعَالَمِينَ وَ اَنْتَ اَفْرِيدُونُ

اَفْشِين، ص ۳۷۰، بیت ۲۵؛ ص ۳۷۳، بیت ۵۲ و چند جای دیگر. سردار ایرانی دربار معتصم عباسی که به جنگ بابک خرم‌مدین رفت.

اِنَّ الْخَلِيفَةَ وَ الْاَفْشِينَ قَدْ عَلِمَا مَنْ اَشْتَقَى لُهُمَا مِنْ بَابِكِ وَ شَقَى

اِقْلِيد، ص ۸۸۲، بیت ۶. ابن دُرَیْد اَزْدی (ج ۲، ص ۶۷۵) و جوالیقی (ص ۲۰) آن را به معنی «کلید» و فارسی معرّب دانسته‌اند.

مَلِكٌ مَفَاتِيحُ الرَّدَى بِشِمَالِهِ وَ يَمِينُهُ اِقْلِيدٌ قُفْلُ الْمُعْبِرِ

اَلْجَام، ص ۵۲۱، بیت ۹. به معنی «لگام زدن به ستور». ← لجام

وَ مُعْرِفُ الْخُلَفَاءِ اَنَّ حُطُوْظَهَا فِي حَبِيْرِ الْاِسْرَاجِ وَ الْاَلْجَامِ

اَلْجِم، ص ۹۰۳، بیت ۴. به معنی «لجام‌کن». ← لجام

وَ تَعْنِي فِي الْقَوْلِ اِكْتَاژٌ وَ قَدْ اَسْرَجَتْ فِي كَرَمِ الْفَعَالِ فَالْجِمِ

اَنُوشِروان، ص ۵۹۳، بیت ۲۹. انوشیروان، پادشاه ساسانی.

وَ يَوْمَ الْمَصْدَقِيَّةِ حِينَ سَامُوا اَنُوشِروانَ حَطْبًا غَيْرَ هَيْنِ

بَابِك، ص ۱۴۰، بیت ۱۵؛ ص ۱۹۸، بیت ۱۱ و ۱۴ و جاهای دیگر. بابک خرم‌می یا خرم‌مدین، قهرمان ایرانی مخالف دربار عباسی.

كَانَتْ عَلَي الدِّينِ كَالسَّاعَاتِ مِنْ قَصْرِ وَ عَدَّهَا بِبَابِكٍ مِنْ طَوْلِهَا حِجْجَا
رَمَى اللّهُ مِنْهُ بِبَابِكَاً وَ وُلَاتَهُ بِقَاصِمَةِ الْاَصْلَابِ فِي كُلِّ مَشْهَدِ

بَابِكِي، ص ۴۵۵، بیت ۱۹. منسوب به بابک خرم‌مدین. ← بابک

عَشِيَّةً صَدَّ الْبَابِكِيُّ عَنِ الْقَنَا صَدُوْدُ الْمُقَالِي لَا صَدُوْدَ الْمُجَابِلِ

باز، ص ۴۳۱، بیت ۱۹. پرنده شکاری معروف. دکتر معین در تعلیقات برهان قاطع (ج ۱، ص ۲۱۷) ذیل واژه باز، گوید:

باز (مرغ شکاری) و باشه (واشه) که آن هم نام مرغ شکاری دیگر است لفظاً هر دو به یک معنی است و باید از vaza به معنی «پرنده» مشتق باشد که آن هم از مصدر اوستایی vaz به معنی «پریدن» مشتق است. در پهلوی bâc یا bāj.

(نیز ← ادی شیر، ص ۱۵)

يَعْنَى عَلَيْهَا وَ هُوَ يَجْلُو مُقَلَّتِي بازٍ وَ يَغْفَلُ وَ هُوَ غَيْرُ مُغْفَلٍ

بَدَّ، ص ۳۰۷، شرح دیوان ابی تمام، عطیه، ص ۳۰۷. یاقوت (ج ۱، ص ۵۲۹) گوید: منطقه‌ای است میان آذربایجان و اران و خروج بابک خرم‌دین در زمان حکومت معتصم عباسی از این منطقه بوده است.

بَدَّ الْجَلَادُ الْبَدَّ فَهُوَ دَفِينٌ ما إِنْ به إِلَّا الْوَحْشُ قَطِينٌ

برید، ص ۲۵۱، بیت ۱. به گفته ابن منظور، برید واژه‌ای فارسی است به معنی «قاطر»، و در اصل بریده‌دم بوده؛ زیرا دم این حیوانات را می‌بریدند تا نشان و علامت آنها باشد. سپس به سوارکار و مسافتی که او می‌پیمود نیز برید اطلاق شد (ابن منظور، ج ۲، ص ۵۶، ذیل برد). به گفته شمس‌الدین آملی، گاه در تعریب، بخشی از یک کلمه را حذف کنند همچو برید که در اصل بریده‌دنب بوده. (آملی، ج ۱، ص ۳۹)

يَدُ الشُّكْوَى أَتَتْكَ عَلَى الْبَرِيدِ تَمُدُّ بِهَا الْقَصَائِدُ بِالنَّشِيدِ

بَزِيَارٍ، دیوان ابی تمام بشرح الخطیب التبریزی، ج ۴، ص ۶۶۳، بیت ۴۵. به معنی «حمل‌کننده باز = بازدار» است. خطیب تبریزی آن را فارسی معرب دانسته است. ابن منظور (ج ۲، ص ۷۸، ذیل بزر) نیز بیزار و بازیار را کلماتی دخیل می‌داند.

صُفُورٌ نَأَى الْبَزِيَارِ عَنْهَا فَاشْتَقَّتْ وَ نَادَى بِهَا حَسْبُ الْبِدَاءِ نَعُورٌ

بُستان، ص ۸۱۸، بیت ۲. جوایقی (ص ۵۳) آن را فارسی معرب و جمعش را بساتین می‌داند. ادی شیر (ص ۲۲) نیز آن را فارسی می‌داند مرکب از بوی و ستان.

فَاكِهَةٌ ضَيَّعَ بَسَاتِنُهَا فَانْتَابَهَا الْوَارِدُ وَالصَّادِرُ

بَنْفَسَجٍ، ص ۲۰۳، بیت ۲. جوایقی (ص ۷۹-۸۰) آن را معرب دانسته و ادی شیر

(ص ۲۸) گفته که تعریب بنفشه است.

لَهَا مِنْ لَوْعَةِ الْبَيْنِ الْبِيدَامُ يُعِيدُ بِنَفْسِجًا وَرَدَ الْخُدُودِ

بهرام، ص ۲۱۸، بیت ۱۲. به نقل معین، بهرام [= وهرام، پهلوی vahram] در آیین زردشتی یکی از ایزدان است. (فرهنگ فارسی، ذیل بهرام)

لَهُ كِبْرِيَاءُ الْمُشْتَرَى وَ سَعُودُهُ وَ سَوْرَةٌ بِهَرَامٍ وَ ظَرْفٌ عَطَارِدِ

بِيدَق، ص ۸۴۴، بیت ۲۷. در عربی آن را بیدق نیز گفته‌اند. خطیب تبریزی (ج ۴، ص ۳۹۹) بیدق را لفظی غیرعربی دانسته و ابن منظور (ج ۲، ص ۴۵، ذیل بذق) تصریح کرده که لفظی فارسی و معرب است. معین نیز آن را معرب پیادک، پیاده گفته است. (فرهنگ فارسی، ذیل بیدق)

أَفَعِشْتَ حَتَّى عَيْبَتْهُمْ قُلُّ لِي مَتَى فُزِرْتُ سُرْعَةَ مَا أَرَى يَا بِيدَقُ

تاج، ص ۳۰۴، بیت ۲؛ ص ۸۰۴، بیت ۷؛ ص ۹۵۵، بیت ۲. اصل و منشأ (ایرانی یا سامی) واژه معلوم نیست (← اعلم، ص ۳۵). از این کلمه، فعل نیز ساخته شده (تَوَجَّج). جمع آن نیز تیجان است. این واژه در عصر جاهلی نیز میان عرب‌ها کاربرد داشته است. (آذرنوش، ص ۱۳۰-۱۳۱)

بِكَ الْيَمْنِ اسْتَعَلْتُ عَلَى كُلِّ مَوْطِنٍ فَصَارَ لَطِيًّا تَاجَهَا وَ سَرِيْرَهَا
مَنْ كَانَ تَوَجَّجَ رَأْسَهُ فَلْيُؤَسِّفِ شُعْبٌ يَقْمُنُ لَهُ مَقَامُ التَّجَاجِ

تَخَرَّمَ، ص ۵۴۴، بیت ۱۸. خطیب تبریزی در شرح دیوان ابوتمام (ج ۳، ص ۲۳۶) گفته: تَخَرَّمَ یعنی «وارد آیین بابک خرمدین شد».

جَدَعَتْ لَهُمْ أُنْفُ الضَّلَالِ بِوَقْعَةٍ تَخَرَّمَتْ فِي عَمَائِهَا مِنْ تَخَرَّمَا

تَسْرِبَل، ص ۱۱۰، بیت ۲۱؛ ص ۴۵۵، بیت ۱۲ و جاهای دیگر. ← سِرْبَال

لَهُ جَلَالٌ إِذَا تَسْرِبَلُهُ أَكْسَبَهُ الْبَأْوُ غَيْرَ مُكْتَسِبِهِ
تَسْرِبَلٌ سِرْبَالًا مِنَ الصَّبْرِ وَ ارْتَدَى عَلَيْهِ بَعْضٌ فِي الْكَرْيَةِ قَاصِلِ

تَكْشِخَن، ص ۸۴۷، بیت ۶. به معنی «بی غیرتی کرد». ابوالعلاء معری واژه را عامیانه دانسته و گفته که در میان عرب معروف نیست (صولی (۲)، ج ۳، ص ۱۷۹، پاورقی ۲). واژه كَشْخَنه نیز به معنی «دیوثی و بی غیرتی» است. (خفاجی، ص ۱۷۰ و ادی شیر، ص ۱۳۵)

لَمْ يُسَوِّدْ وَجْهَ الْوَصَالِ بِوَشْ - مِ الْحَبِّ حَتَّى تَكْشِخَنَ الْعُشَاقُ

تَوَجَّحَ، ص ۸۰۴، بیت ۷. ← تاج

مَنْ كَانَ تَوَجَّحَ رَأْسَهُ فَلَیُوشِفِ شُعَبٌ یَقْمَنَ لَهُ مَقَامَ النَّجَاحِ

تیجان، ص ۶۹۶، بیت ۳. جمع تاج. ← تاج

أَلْوَى بِتِیجَانِهِمْ یَوْمَ أُتِیَحَ لَهُ نَحْسٌ وَ انْقَبَ فِیهِ نَارَةٌ زُحَلٌ

جادی، ص ۳۰۶، بیت ۹. خطیب تبریزی در شرح دیوان ابوتمام (ج ۲، ص ۲۲۶) آورده که جادی به معنی «زعفران» است و گویند که فارسی معرب است. ولی ادی شیر (ص ۳۹) تصریح می‌کند که فارسی محض است به معنی «زعفران» و «می».

یَكَادُ یَجْرِی الْجَادِیُّ مِنْ مَاءٍ عَطَى - نَفِیْهِ وَ یُجْنَى مِنْ مَتْنِهِ الْوَرَشُ

جرادق، ص ۸۶۰، بیت ۳. جمع جَرْدَقَه به معنی «قرص نان و نان درشت» است. به گفته جوالیقی (ص ۱۱۵) این کلمه معرب «گرده» است و در عربی آن را جردق نیز گویند.

قَدْ كَانَ یُعْجِبُنِی لَوْ أَنَّ غَیْرَتَهُ عَلَى جَرَادِقِهِ كَانَتْ عَلَى حُرْمِهِ

جرجان، ص ۱۱۹، بیت ۶. نام منطقه معروف.

فَإِذَا الرَّیُّ بَعْدَ مَحَلِّ وَ جُرْجَا - نٌ لَدَيْهَا یَبْرِیْنُ أَوْ مَلْحُوبٌ

جُلنار، ص ۷۳۵، بیت ۴؛ ص ۷۳۷، بیت ۵. ثعالبی (ص ۳۲۷) آن را فارسی دانسته و فیروزآبادی (ج ۱، ص ۳۹۲-۳۹۳) نیز آن را معرب گلنار (= گل انار) دانسته است.

لَمْ تَشِنْ وَجْهَهُ الْمَلِیْحَ وَلَكِنْ جَعَلَتْ وَرْدَ حَدِّهِ جُلنَارَا
وَ بِوَجْهَتَيْهِ بَدَائِعُ لِـلْجُلنَارِ صَرَائِرُ

جُمان، ص ۷۲۶، بیت ۱. به معنی «مروارید و لؤلؤ» است. خطیب تبریزی در شرح دیوان ابوتمام (ج ۴، ص ۱۷۷) نقل کرده که این واژه فارسی معرب است. جوالیقی (ص ۱۱۵) و ابن منظور (ج ۳، ص ۲۰۶، ذیل جمن) تصریح کرده‌اند که واژه‌ای فارسی و معرب است.

قَمْرٌ تَبَسَّمَ عَنْ جُمانِ نَابِتٍ فَظَلَّلْتُ أَرْمُقَهُ بِعَیْنِ الْبَاهِتِ

جواهر، ص ۷۷۶، بیت ۲؛ ص ۹۰۴، بیت ۲. جمع جوهر. ← جَوهر

قَمْرًا أَلَقَتْ جَوَاهِرُهُ فِی فُؤَادِی جَوهرَ الْحَزَنِ وَ فِی الْجَوَاهِرِ أَشْبَاهُ مُشَاكِلَةٌ وَ لَیْسَ تَمْتَزُجُ الْأَنْوَارُ وَ الظَّلْمُ

جَوْهَر، ص ۱۹، بیت ۱۵؛ ص ۷۳۶، بیت ۵ و جاهای دیگر. ابن دُرید (ج ۱، ص ۴۶۸)، جوهری (ج ۲، ص ۶۱۹، ذیل جهر) و جوالیقی (ص ۹۸) تصریح کرده‌اند که واژه فارسی و معرّب است.

جَهْمِيَّةُ الْأَوْصَافِ إِلَّا أَنَّهُمْ قَدْ لَقَّبُوهَا جَوْهَرَ الْأَشْيَاءِ
مَا إِنَّ أَرَى وَجْهَكَ الْمَكْنُونِ جَوْهَرُهُ يَا أَصْلَحَ النَّاسِ إِلَّا نُسخَةَ الْقَمَرِ

خراسان، ص ۹۰، بیت ۸؛ ص ۲۴۲، بیت ۱۷ و بسیاری جاهای دیگر. معین در حاشیه برهان قاطع، ذیل واژه خراسان گفته: «در پهلوی xvarāsān به معنی 'مشرق' است». فخرالدین گرگانی سروده:

خوشا جایا برو بوم خراسان درو باش و جهان را می خور آسان
زبان پهلوی هر کو شناسد خراسان آن بود کز وی خور آسد
خور آسد پهلوی باشد خور آید عراق و پارس را خور زو برآید
خوراسان را بود معنی خورآیان کجا از وی خور آید سوی ایران
(گرگانی، ص ۱۷۱)

خوارزمی (ص ۷۰) نیز مشرق را تفسیر خراسان دانسته است. در دیوان ابوتمام (ص ۲۵۰، بیت ۲)، مطلع الشمس به کار رفته که ترجمه خراسان است.

و قَلَقَلْ نَأْيِي مِنْ خُرَاسَانَ جَأَشَهَا فَقُلْتُ اطْمَئِنِّي أَنْضِرُ الرُّؤُوسِ عَازِبَهُ
و أَنْتَ وَ قَدْ مَجَّبْتَ خُرَاسَانَ دَاءَهَا وَ قَدْ نَعَلْتَ أَطْرَافَهَا نَعْلَ الْجِلْدِ

خُرَمِيَّة، ص ۴۷۷، بیت ۲۳؛ ص ۵۸۴، بیت ۱۵. منسوب به بابک خرمی یا خرم‌مدین.

يَا يَوْمَ أَرَشَقَ كُنْتَ رَشَقَ مَنِيَّةِ لِخُرَمِيَّةِ صَائِبِ الْأَجَالِ
نُضِيتُ سَيُوفُكَ لِلْقِرَاعِ فَأَعْمَدْتُ وَ الْخُرَمِيَّةِ كَيْدَهَا مَخْرُومُ

خُرَمِيُون، ص ۴۵۵، بیت ۱۷. منسوب به بابک خرمی یا خرم‌مدین.

فَلَمَّا رَأَى الْخُرَمِيُونَ وَ الْقَنَا بِوَيْلِ أَعَالِيهِ مُغِيثِ الْأَسَافِلِ

خُنْدَق، شرح دیوان ابی‌تمام، عطیه، ص ۵۲۶. ابن دُرید (ج ۳، ص ۱۳۲۵) به معرّب بودن آن اشاره کرده و جوالیقی (ص ۱۳۱) نیز اصل فارسی آن را کنده گفته است. این کلمه در شعر جاهلی نیز کاربرد داشته است. (← آذرنوش، ص ۱۳۲)

سِرِّ حَيْثُ سِرَّتْ مِنْ الْبِلَادِ فَلِي بِهَا سُورٌ عَلَيْكَ مِنَ الْهَجَاءِ وَ خُنْدَقُ

خَیْدَر، ص ۲۸۹، بیت ۴. خیدربن کاوس نام افشین بوده است. (خطیب تبریزی، ج ۲، ص ۱۹۸)

جَالَتْ بِخَيْدَرٍ جَوْلَةَ الْمِقْدَارِ فَأَحْلَهُ الطُّغْيَانُ دَارَ بَوَارِ

دَرَاهِم، ص ۵۰۳، بیت ۱۲. جمع درهم است. به گفته جوالیقی (ص ۱۴۸)، جوهری (ج ۵، ص ۱۹۱۸، ذیل درهم) و ادی شیر (ص ۶۲)، فارسی معرب است.

فَلَمْ يَجْتَمِعْ شَرْقٌ وَ غَرْبٌ لِقَاصِدٍ وَ لَا الْمَجْدُ فِي كَفِّ امْرِئٍ وَ الدَّرَاهِمُ

دَرْب، ص ۷۹، بیت ۲۹؛ ص ۸۱۳، بیت ۵؛ ص ۸۲۳، بیت ۵. جوالیقی (ص ۱۵۳) آن را غیرعربی دانسته و ادی شیر (ص ۶۱) آن را تعریب دریند می داند که جزء آخر آن حذف شده است.

فَسِيحُوا بِأَطْرَافِ الْفَضَاءِ وَ أَرْبَعُوا قَنَا خَالِدٍ مِنْ غَيْرِ دَرْبٍ لَكُمْ دَرْبٌ
 فَإِذَا تَشَاغَلَ بِالْحَدِيثِ فَقُلْ لَهُ دَعْ ذَا أَنْتَ عَرَفَ دَرْبَ عَبْدِ الْوَاحِدِ
 لَيْسَ تُعْنَى شَيْئاً وَ لَوْ كُنْتَ قَا - رُونَ الْغِنَى وَ أَشْتَرَيْتَ دَرْبَ النُّورَةِ

دُرُوب، ص ۲۷۵، بیت ۱۹. جمع درب. ← دَرْب

لَمَّا فَصَلْتَ مِنَ الدُّرُوبِ إِلَيْهِمْ بِعَرْمَرَمٍ لِأَلْأَرْضِ مِنْهُ خُورِ

دَرُود، ص ۴۷۹، بیت ۴۱. یاقوت حموی (ج ۲، ص ۵۷۱) با استناد به شعر ابوتمام، گفته که نام منطقه‌ای در آذربایجان است.

وَ بِهَضْبَتِي أَبْرَشْتَوِيمَ وَ دَرُودٍ لَقَحَتْ لِقَاحَ النَّصْرِ بَعْدَ حِيَالِ

دَنَانِير، شرح دیوان ابی تمام، عطیه، ص ۵۱۶. جمع دینار است. ابن دُرید (ج ۲، ص ۶۴۰) آن را فارسی معرب دانسته و گفته که اصل آن دَنَار است. جوالیقی (ص ۱۳۹) نیز افزوده که از این واژه فعل نیز ساخته‌اند. عجیب آنکه راغب اصفهانی (وفات: ۵۰۲) اصل فارسی آن را دین‌آر دانسته یعنی «آنچه شریعت آورده است». (ص ۱۷۲)

سَاحَاتُ سُوءٍ بِحَمْدِ اللَّهِ مَيِّتَةٌ فِيهَا الْعُلَى حَيَّةٌ فِيهَا الدَّنَانِيرُ

دِيبَاج، ص ۸۲۴، بیت ۲. پارچه ابریشمی نقش دار است. ابن دُرید (ج ۱، ص ۲۶۴) و جوهری (ج ۱، ص ۳۱۲) تصریح کرده‌اند که فارسی معرب است. جالب آنکه جوالیقی (ص ۱۴۰) اصل فارسی آن را دیویاف دانسته است. به گفته ابن منظور، این واژه در حدیث

نبوی نیز به کار رفته است و ابن مسعود (وفات: ۳۲) سوره‌های دارای «حم» را «دیباج القرآن» نامیده است. به رخساره و زیبایی پوست چهره نیز دیباجه گفته می‌شود (ابن منظور، ج ۵، ص ۲۰۸، ذیل دیبج). این واژه در شعر جاهلی عرب نیز به کار رفته است. (← آذرنوش، ص ۱۳۴)

وَ أَصْبَحَ وَجْهَكَ الْمَعْشُوقُ عَفَى عَلِي دِيبَاجِهِ بَرْدُ الْإِجَارَةِ

دین، ص ۸۰، بیت ۴۱؛ ص ۹۵، بیت ۴ و جاهای دیگر. ادی شیر (ص ۶۹) آن را مأخوذ از کلمه فارسی می‌داند و جفری (ص ۲۰۷-۲۰۹) بر آن است که این واژه از ریشه ایرانی گرفته شده و در زبان پهلوی dēn به معنای «مذهب و دین» است.

رَدَدَتْ أَدِيمَ الدِّينِ أَمَلَسَ بَعْدَ مَا غَدَاً وَ لَيْالِيهِ وَ آيَامُهُ جُرْبُ
تَرَضَى السُّيُوفُ بِهِ فِي الرُّوعِ مُتَّصِرًا وَ يُغَضَّبُ الدِّينُ وَ الدُّنْيَا إِذَا غَضِبَا

دینار ← دنانیر

دیوان، ص ۷۷۷؛ بیت ۳. دستگاه اداری را گویند. جوالیقی (ص ۱۵۴) از اصمعی و ابن منظور (ج ۵، ص ۳۳۳، ذیل دون) از ابو عبیده نقل کرده‌اند که اصل آن فارسی و معرب است.

وَ قَدْ سَوَّدَ الدِّيوانُ بَعْضَ ثِيَابِهِ وَأَحْسَنُ مَا تُشَوِّضُ الشَّمْسُ فِي الدُّجَنِ

رِزْق، ص ۸۸۰، بیت ۱۳؛ ص ۹۱۷، بیت ۲. به معنی «روزی». جفری (ص ۲۲۳) گوید: دانشمندان غربی، این واژه را دخیل دانسته‌اند که از اصلی ایرانی گرفته شده و از طریق زبان آرامی یا سریانی وارد زبان عربی شده است. در پهلوی rocik به معنی «روزی و نان روزانه» است. این واژه، در دوره اسلامی، دوباره به صورت رزق وارد زبان فارسی جدید شده است.

مَا إِنْ يَزَالُ بِحَدِّ حَزْمٍ مُقْبِلٍ مَسْتَوِطًا أَعْقَابَ رِزْقٍ مُدْبِرٍ
وَ صَدَقَتْ إِنْ الرُّزْقُ يَطْلُبُ أَهْلَهُ لَكِنْ بِحِيلَةٍ مُتَعَبٍ مَكْدُودٍ

رِزِيق، ص ۴۰۱، بیت ۲۵. نام نهری است در منطقه مرو. (صولی (۲)، ج ۲، ص ۱۳۴؛ خطیب تبریزی، ج ۲، ص ۴۳۵)

وَاجِدًا بِالْخَلِيجِ مَا لَمْ يَجِدْ قَطُّ بِمَاشَانِ لَا وَ لَا بِالرِّزِيقِ

رُستَم، ص ۵۴۶، بیت ۳۸. نام جهان‌پهلوان ایران.

لَقَدْ أَذْكَرَانَا بَأْسَ عَمْرٍو وَ مُسْهَرٍ وَ مَا كَانَ مِنْ إِسْفَنْدِيَاذٍ وَ رُستَمَا

رَوْض، ص ۱۸، بیت ۶. به نظر جفری، به شکل اسم وارد زبان عربی شده و از آن افعال رَوْض، رَاوَض و اَرْوَض ساخته شده و ریشه اصلی آن باید ایرانی باشد. (جفری، ص ۲۲۶-۲۲۷)

عَسَى الرَّبِيعُ بِرَوْضِهِ فَكَأَنَّمَا أَهْدَى إِلَيْهِ الْوَشَى مِنْ صَنْعَاءِ

رَى، ص ۱۱۹؛ بیت ۶. نام منطقه معروف.

فَإِذَا الرَّيُّ بَعْدَ مَحَلِّ وَجُرْجَا - نُ لَدَيْهَا يَبْرِينُ أَوْ مَلْحُوبُ

زُنْدِيق، ص ۴۰۳، بیت ۴۸. در برهان قاطع (ج ۲، ص ۱۰۳۹) ذیل زندگی آمده: «زندیک به فتح اول بر وزن نزدیک، شخصی را گویند که به اوامر و نواهی کتاب زند و پازند عمل نماید و معرب آن زندیق است». معین نیز در پاورقی آن صفحه تحقیقات خود را بازگو کرده است. برخی نیز زندیق را معرب زنده کرد می دانند، یعنی «کسی که قایل به بقای دهر است» (= دهری). (خفاجی، ص ۹۷-۹۸)

يَوْمُ بَكْرِ بْنِ وائِلٍ بِقِصَاتٍ دُونَ يَوْمِ الْمُحَمَّرِ الزُّنْدِيقِ

ساسان، ص ۲۲۷، بیت ۳۶. نام بزرگ خاندان ساسانی.

تَوَسَّطَتْ مِنْ أَيْنَاءِ سَاسَانَ هَضْبَةً لَهَا الْكَتْفُ الْمَحْلُولُ وَالسَّنْدُ النَّهْدُ

سراب، ص ۳۵۷، بیت ۳؛ ص ۷۹۳، بیت ۸ و چند جای دیگر. برخی این واژه را فارسی و برخی دیگر سریانی می دانند. ادی شیر (ص ۸۸) سریانی بودنش را ترجیح داده است.

كَالسَّرَابِ الرَّقْرَاقِ فِي النَّعْتِ إِلَّا أَنَّهُ لَيْسَ مِثْلَهُ فِي الْخِدَاعِ
مَا كُنْتُ أَدْرِي - لَا ذَرِيَّةَ - بَأَنَّهُ يَجْرِي بِأَفْنِيَةِ الْبَيْوتِ سَرَابُ

سراج، ص ۴۳۴، بیت ۴۶؛ ص ۶۶۰، بیت ۱؛ ص ۶۶۱، بیت ۹. ادی شیر (ص ۸۹) آن را تعریب چراغ می داند و معتقد است که چراغ مأخوذ از لفظی آرامی است. در قرآن کریم و شعر جاهلی نیز به کار رفته است. (← آذرنوش، ص ۱۳۵)

بَسْرَاجٍ كُلِّ مُلِمَّةٍ فِي لَوْنِهَا كَلْفٌ وَ مَعْلَمٌ كُلُّ أَرْضٍ مَجْهَلٍ
أَلَلَّهُ إِيَّيْ خَالِدٌ بَعْدَ خَالِدٍ وَ نَاسٍ سِرَاجِ الْمَجْدِ نَجْمِ الْمَحَامِدِ
تَقَلَّصَ ظِلُّ الْعُرْفِ فِي كُلِّ بَلَدَةٍ وَ أُطْفِئَ فِي الدُّنْيَا سِرَاجُ الْقِصَائِدِ

سَرَّاج، ص ۸۰۴، بیت ۶. ← سراج

مَا إِنْ سَمِعْتُ وَ لَا أَرَانِي سَامِعاً حَتَّى الْمَمَاتِ بِشَاعِرِ سَرَّاجِ

سِرْبَال، ص ۴۴۱، بیت ۱۲؛ ص ۶۹۵، بیت ۴. معرَبِ شروال (= شلوار) است. در شعر جاهلی از آن تَسْرِبَل و سَرَبَل نیز ساخته شده است. (ادی شیر، ص ۸۸؛ آذرنوش، ص ۱۳۶)

فَأَتَى وَ قَدْ عَرَّتْهُ مُرْهَفَةُ الْمُدَى مِنْ رُوحِهِ جَمْعاً وَ مِنْ سِرْبَالِهِ

سُرْبُلُوا، ص ۶۹۵، بیت ۴. ← سربال

تَوَوُّوا فِي الثَّرَى مِنْ بَعْدِ مَا سُرْبُلُوا الْعُلَا وَ مِنْ بَعْدِ مَا سُمُّوا نُجُومَ الْمَحَافِلِ

سُرُج، ص ۱۴۰، بیت ۱۰ و جاهای دیگر. ← سراج

لَا تَعْدَ مَنْ بَنُوْنَ بَهَانَ قَاطِبَةً مَشَاهِدًا لَكَ أَمْسَتْ فِي الْعُلَى سُرُجًا

سَنَابِك، ص ۴۱۳، بیت ۱۵؛ ص ۸۶۷، بیت ۳. جمع سُنْبِك (= جلوی سم ستور) است. آن را فارسی و تصغیر سنب دانسته‌اند (جوالیقی، ص ۱۷۷؛ ادی شیر، ص ۹۵). معین نیز سنبک را معرَبِ سمب از پهلوی sumb می‌داند. (برهان قاطع، ج ۲، ص ۱۱۶۳، حاشیه‌ی واژه سم)

وَ مُسْتَنْبِطٌ فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنَ الْغَنَى قَلِيْبًا رَشَاأَهَا الْقَنَا وَ السَّنَابِكُ
فَلَوْ تَرَاهُ مُشِيحًا وَ الْحَصَى فَلِئُقْ تَحْتَ السَّنَابِكِ مِنْ مَثْنَى وَ وُخْدَانِ

سُنْدُس، ص ۳۹۳، بیت ۱۹. ابریشم ظریف را گویند در معرَبِ بودنِ واژه تردیدی نیست، اما در فارسی، یونانی یا هندی بودنِ آن اختلاف است. (خطیب تبریزی، ج ۲، ص ۴۱۵؛ جفری، ص ۲۷۰-۲۷۱؛ ثعالبی، ص ۳۲۵؛ سیوطی، ج ۲، ص ۱۳۵)

صَافِي الْأَدِيمِ كَأَنَّمَا أَلْبَسْتَهُ مِنْ سُنْدُسٍ بُرْدًا وَ مِنْ اسْتَبْرَقِ

شَاهِين، ص ۵۴۰، بیت ۴۴. نام پرنده معروف. ادی شیر (ص ۱۰۴) به فارسی بودنِ آن تصریح کرده است.

حَوَّ مَثُهُ رِيحُ الْجَنُوبِ وَ لَنْ يُحَ - مَدَّ صَيْدُ الشَّاهِينِ حَتَّى يُحُومَا

طُوس، ص ۳۱۸، بیت ۲۶. نام شهری معروف.

شَامَتْ بُرُوقَكَ أَمَالِي بِمَصْرَ وَ لَوْ أَضْبَحْتَ بِالطُّوسِ لَمْ اسْتَبْعِدِ الطُّوسَا

عَسْكَرٌ، ص ۵۹۳، بیت ۳۷؛ ص ۸۸۱، بیت ۲۹. جوالیقی (ص ۲۳۰)، به نقل از ابن قتیبه و ابن دُرید، آورده که این کلمه معرّب لشکر فارسی است.

فَأَصْبَحَ وَ هُوَ لِي طَوْقٌ وَ أَمْسَى مَدِيحُكَ نُقِلَ أَهْلُ الْعَسْكَرَيْنِ
 وَ اعْلَمُ بِأَنِّي الْيَوْمَ عَرَّشَ مُحَمَّدٍ تَزَكُّو فَتَجْنِبُهَا عَدَا فِي الْعَسْكَرِ

عَبَّيرٌ، ص ۷۳۵، بیت ۱. ثعالبی (ص ۳۲۷) اصل آن را فارسی دانسته، ولی در فرهنگ‌ها اشاره‌ای به آن نشده است.

وَ قَهْرَةٌ كَوَكْبِهَا يَزْهَرُ يَسْطَعُ مِنْهَا الْمِسْكَ وَ الْعَبَّيرُ

فَرَادِيسِ، ص ۳۱۶، بیت ۵. ← فردوس

أَهْلَ الْفَرَادِيسِ لَمْ أُعِدِّدْ لِذِكْرِكُمْ إِلَّا دَعَى وَ سَقَى اللَّهُ الْفَرَادِيسَا

فِرْدَوْسِ، ص ۴۳۵، بیت ۴. معین اصل واژه را ایرانی دانسته و تحقیقات گسترده‌ای در این باره انجام داده است. (برهان قاطع، ج ۳، ص ۱۴۵۵-۱۴۵۶، ذیل فردوس؛ نیز ← جفری، ص ۳۲۶-۳۲۸)

كَأَنَّهَا جَنَّةُ الْفِرْدَوْسِ مُعْرِضَةً وَ لَيْسَ لِي عَمَلٌ زَالِكٌ فَأَذْخَلَهَا

فُرْزَنْتٌ، ص ۸۴۴، بیت ۲۷. از کلمه فرزانه به معنی «وزیر» در شطرنج است (فرهنگ فارسی معین، ذیل فرزند و فرزانه). بسیاری نیز بر فارسی و معرّب بودن آن تأکید کرده‌اند؛ از جمله خطیب تبریزی (ج ۴، ص ۳۹۹)؛ ابن منظور (ج ۱۱، ص ۱۵۲)، فیروزآبادی (ج ۲، ص ۱۸۶، ذیل فرزند).

أَفَعِشْتَ حَتَّى عِبْتَهُمْ قُلْ لِي مَتَى فُرْزَنْتَ سُرْعَةً مَا أَرَى يَا بَيْدِقُ

فِرْنِدٌ، ص ۳۱۳، بیت ۱۴. به معنی «شمشیر و جوهر تیغ» است. جوالیقی (ص ۲۴۳) آن را فارسی معرّب دانسته و برخی تصریح کرده‌اند که معرّب واژه پرنده است. پرنده نیز به کار رفته است. (خطیب تبریزی، ج ۲، ص ۲۴۶؛ آملی، ج ۱، ص ۳۹؛ ادی شیر، ص ۱۱۹)

فِي كُلِّ جَوْهَرَةٍ فِرْنِدٌ مُشْرِقٌ وَ هُمْ الْفِرْنِدُ لَهُؤْلَاءِ النَّاسِ

فریدون ← افریدون

فُضُولِي، ص ۷۱۷، بیت ۴. آن را لفظی فارسی دانسته‌اند. (صولی (۲)، ج ۳، ص ۳۷۱، پاورقی ۲؛ خفاجی، ص ۱۵۳) ولی فارسی بودن آن محلّ تردید است.

بَلَى كَأَنَّ لِي فِي الصَّبْرِ عَنكَ مُعْوَلٌ وَ مَنْدُوحَةٌ لَوْلَا فَضُولِي فِي الْحُبِّ

قُفْل، ص ۸۸۲، بیت ۶؛ ص ۹۲۵، بیت ۳۰. جوالیقی (ص ۲۷۶)، به نقل از ابو هلال، آورده که آن را فارسیِ معرّب گفته‌اند.

مَلِكٌ مَفَاتِيحُ الرَّدَى بِشِمَالِهِ وَ يَمِينُهُ إِقْلِيدُ قُفْلِ الْمُعْصِرِ
عَصِيْتُ شَبَا عَزْمِي لِطَاعَةِ حَيْرَةٍ دَعَنْتَنِي إِلَى أَنْ أَفْتَحَ الْقُفْلَ بِالْقُفْلِ

قَوْمَس، ص ۲۵۰، بیت ۱. یاقوت حموی (ج ۴، ص ۲۰۳) آن را معرّبِ کومس دانسته که ناحیه و سیعی بوده در منطقه کوهستانی طبرستان. ولی خطیب تبریزی (ج ۲، ص ۱۳۲)، فارسی آن را کومس گفته است.

يَقُولُ فِي قَوْمَسٍ صَحْبِي وَقَدْ أَخَذْتُ مِنَّا السُّرَى وَ حُطًّا الْمَهْرِيَّةَ الْقُودِ

کافور، ص ۱۷، بیت ۵. ابن دُرید (ج ۲، ص ۷۸۶) و جوالیقی (ص ۲۶۸) آن را غیرعربی دانسته‌اند و سیوطی (ج ۲، ص ۱۳۸) آن را فارسیِ معرّب می‌داند. (نیز ← جفری، ص ۳۵۶-۳۵۷)

فَسَقَاهُ مِسْكَ الطَّلِّ كَافُورُ الصَّبَا وَ انْحَلَّ فِيهِ حَيْطُ كُلِّ سَمَاءِ

کاوس، ص ۲۹۳، بیت ۳۹. نام خاص است.

يَا قَابِضًا يَدَ آلِ كَاوَسٍ عَادِلًا أَتَّبِعُ يَمِينًا مِنْهُمْ بِبَيْسَارِ

کَدَج، ص ۲۰۰، بیت ۳۱. خطیب تبریزی (ج ۲، ص ۲۸) گفته که در زبان عربی «ک دج» در کلمات ثلاثی نیامده و کَدَج در فارسی «جای سکنا» (= کده) است. یاقوت حموی (ج ۴، ص ۲۵۴) نیز آن را نام قلعه و ناحیه‌ای در آذربایجان می‌داند متعلق به بابک خرمدین. ادی شیر (ص ۱۳۳) تصریح کرده که معرّب کده است.

و لِلْكَدَجِ الْعُلْيَا سَمَتْ بِكَ هِمَّةٌ طَمُوْحٌ يَرُوْحُ النَّصْرُ فِيهَا وَ يَغْتَنَدِي

کِسْرِي، ص ۲۴، بیت ۱۶ و بسیاری جاهای دیگر. ابن دُرید (ج ۲، ص ۷۱۹) و جوالیقی (ص ۲۸۲)، اصل آن را در فارسی خسرو دانسته‌اند. ولی برخی بر آن‌اند که خسرو واژه‌ای یونانی است. (از واژه اوسروئس osroes ← دایرة‌العمارف فارسی مصاحب، ج ۱، ص ۸۹۶)

وَ بَرْزَةِ الرَّجْهِ قَدْ أُعِيَتْ رِيَاضَتُهَا كِسْرِي وَ صَدَّتْ صُدُودًا عَنْ أَبِي كَرْبِ

کَشْخَان، ص ۸۶۶، بیت ۶؛ ص ۸۷۱، بیت ۱. به معنی «بی غیرت». رشیدی آن را معرّب پنداشته است. (← برهان قاطع، ج ۳، ص ۱۶۵۰، حاشیة معین، ذیل کَشْخَان)

لِمَ أَشْفَى بِكُمْ وَيَسْعُدُ غَيْرِي بهواكُم حُبِّي إِذْ كَشَّخَانُ
لَا تَرْتِ لِابْنِ الْأَعْمَشِ الْكَشَّخَانِ مِنْ رُحْصِ الْأَجَارَةِ وَالْبَغَاءِ لَدَيْهِ

کَنز، ص ۱۸۸، بیت ۲ و بسیاری جاهای دیگر. بی تردید اصل آن فارسی و معرّب گنج است. (جوالیقی، ص ۲۹۷؛ خفاجی، ص ۱۷۰؛ جفری، ص ۳۶۲)

أَصَادَفْتُ كَنْزاً أَمْ صَبَّحَتْ بِغَارَةٍ ذَوَى غُرَّةٍ حَامِيَهُمْ غَيْرُ شَاهِدِ

کیمیا، ص ۸۷۲، بیت ۵. ابن دُرید آن را فارسی معرّب دانسته و به نظر برخی یونانی است. (ابن درید، ج ۲، ص ۱۰۸۴؛ نیز ← پانوش همان صفحه از کتاب)

فَلَمَّا جَاَزَ مِنِّي الشَّعْرُ فِيهِمْ وَإِنَّمَا جَاَزَ مِنكَ الْكِيْمَاءُ

لِجَام ، ص ۵۲۳، بیت ۳۳. داغی که بر ستور نهند. معرّب لگام فارسی است. (جوالیقی، ص ۳۰۰)

و الْمَرْكَبُ الْمُتَّجِي فَمَنْ يَغْدِلُ بِهِ يَرْكَبُ جَمُوحاً غَيْرَ ذَاتِ لِيْجَامِ

مازیار، ص ۲۹۴، بیت ۴۴. نام خاص است.

و لَقَدْ شَفَى الْأَخْشَاءَ مِنْ بُرْحَائِهَا أَنْ صَارَ بَابُكَ جَارَ مَا زِيَارِ

ماشان، ص ۴۰۱، بیت ۲۵. نام نهری در منطقه مرو. (صولی (۲)، ج ۲، ص ۱۳۴؛ خطیب تبریزی، ج ۲، ص ۴۳۵)

وَأَجْدَأُ بِالْخَلِيجِ مَا لَمْ يَجِدْ قَطُّ بِمَاشَانَ لَا وَ لَا بِالرَّزْزِيقِ

مُتَوِّج، ص ۵۱۳، بیت ۵۴؛ ص ۸۴۴؛ بیت ۳۲. ← تاج

بَرَّ التَّجِيَّةَ مِنْ لَحْمِ فَلَا مَلِكِ مُتَوِّجٍ فِي عِمَامَاتٍ وَ لَا عَمَمِ
وَ قَبِيْلَةٌ يَدْعُ الْمُتَوِّجَ خَوْفُهُمْ فَكَاثِمَا الدُّنْيَا عَلَيْهِ مُطْبَقُ

مرو، ص ۲۶۱، بیت ۲۷. نام منطقه معروف.

أَنَا رَاجِلٌ بِبِلَادِ مَرْوٍ رَاكِبٌ فِي جَوْدَةِ الْأَشْعَارِ كُلِّ مُجِيدِ

مَرْدَكِيَّة ← مَصْدَقِيَّة

مِسْكَ، ص ۱۷، بیت ۵؛ ص ۳۱، بیت ۶۰ و بسیاری جاهای دیگر. فارسی معرّب است (ثعالبی، ص ۳۲۷؛ جوالیقی، ص ۳۲۵). در قرآن کریم و شعر جاهلی عرب نیز به کار رفته است.

(← آذرنوش، ص ۱۴۰)

فَسَقَاهُ مِسْكَ الطَّلِّ كَافُورُ الصَّبَا وَ اِنْجَلَّ فِيهِ خَيْطُ كُلِّ سَمَاءٍ
يَا رَبُّ حَوْبَاءَ لَمَّا اجْتَثَّ دَابِرُهُمْ طَابَتْ وَ لَوْ ضُمَّخَتْ بِالْمِسْكِ لَمْ تَطْبِ

مَصْدَقِيَّه، ص ۵۹۳، بیت ۲۹. در نسبت به مزدک گویند [= مزدکیه]. مزدک را در عربی
مَصْدَق و مَزْدَق نیز گفته‌اند. (خطیب تبریزی، ج ۳، ص ۳۰۶)

و يَوْمَ المَصْدَقِيَّه حِينَ سَامُوا اَنُوشَرَوَانَ حَطْبًا غَيْرَ هَيْنِ

مَقَالِيد، ص ۶۶۴، بیت ۴۶. جمع مقلید^۴ به معنی «کلید» است و لغتی است در اقلید
(جوالبقی، ص ۳۱۴؛ سیوطی، ج ۲، ص ۱۳۹). نیز ← اقلید

أَلَا الْقَوَا مَقَالِيدَ الْبِلَادِ وَ هَلْ لَهَا رِتَاجٌ فَيُلْقَى أَهْلُهَا بِالْمَقَالِيدِ

مَنْجَنِيْق، ص ۴۰۳، بیت ۵۱. وسیله‌ای است فلاخن مانند که بر سر چوبی تعبیه کنند و
با آن سنگ، خاک و آتش به سوی دشمن پرتاب کنند (برهان قاطع، ج ۴، ص ۲۰۳۹، ذیل
منجنیک). برخی اصل آن را «من چه نیک» و «من جنگ نیک» دانسته‌اند (جوالبقی،
ص ۳۰۵-۳۰۶؛ ادی شیر، ص ۱۴۶)، که پایه و اساسی ندارد. به احتمال قوی مأخوذ از یونانی
است. (فرهنگ فارسی معین، ذیل منجنیق)

وَ اصَاخُوا كَأَنَّمَا كَانَ يَرْمِي - هِمَّ بِذَاكَ التَّدْبِيرِ مِنْ مَنْجَنِيْقِ

موقان، ص ۱۳۹، بیت ۳. به گفته یاقوت حموی، واژه‌ای فارسی است و ایرانیان آن را
با «غ» (موغان، مُغان) نامند. منطقه‌ای است در آذربایجان، بین اردبیل و تبریز. (یاقوت
حموی، ج ۴، ص ۶۸۶)

كَانَتْ حَوَادِثُ فِي مَوْقَانَ مَا تَرَكَتْ لِلسُّخْرَمِيَّةِ لَا رَأْسًا وَ لَا تَبَجَا

مَهَارِق، ص ۹۶۵، بیت ۱. ← مَهْرَق

أَرَى أَلْفَاتٍ قَدْ كُتِبْنَ عَلَى رَأْسِي بِأَقْلَامِ شَيْبٍ فِي مَهَارِقِ أَنْفَاسِ

مَهْرَق، ص ۳۹۳، بیت ۱۶. به معنی «ورق» و «صحیفه». معرَبِ مهرة است. (جوالبقی،
ص ۳۰۳؛ ادی شیر، ص ۱۴۸)

مُسَوِّدٌ شَطْرٌ مِثْلَ مَا اسْوَدَّ الدُّجَى مُبْيَضُّ شَطْرٌ كَابْيَضِضِ المُهْرَقِ

(۴) کذا. باید مَقْلَد یا مِقْلَاد باشد.

میدان، ص ۸۴، بیت ۷؛ ص ۱۶۰، بیت ۳۵ و جاهای دیگر. ابن دُرید (ج ۲، ص ۶۸۴) و جوالیقی (ص ۳۱۵) آن را فارسیِ معرَب گفته‌اند. دهخدا گفته که بی شبهه فارسی است و در اشعار جاهلی و قرآن کریم نیامده و بعدها وارد زبان عربی شده است. (لغت‌نامه دهخدا، ذیل میدان؛ قس آذرنوش، ص ۱۴۱، که کاربرد واژه را در شعر جاهلی نشان داده است.)

أَمِيدَانُ لَهْوَى مَنْ أُنَاحَ لَكَ الْبَلَى فَأَصْبَحْتَ مِيدَانَ الصَّبَا وَالْجَنَائِبِ
 وَكَانَ الشُّكْرُ لِلْكَرْمَاءِ خَصْلاً وَمِيدَانَا كَمِيدَانِ الْجِيَادِ

مِیْمَد، ص ۵۴۴، بیت ۱۹. به گفته خطیب تبریزی (ج ۳، ص ۲۳۷) این واژه موافق کلمات عربی نیست، زیرا «م م ذ» در عربی به کار نرفته است. یاقوت حموی (ج ۴، ص ۷۱۷) آن را نام کوه یا شهری در منطقه آذربایجان یا آران معرفی کرده است.

لَيْنُ كَانَ أَمْسَى فِي عَقْرُ قَسِ أَجْدَعَا لَمِنْ قَبْلُ مَا أَمْسَى بِمِیْمَدٍ أُخْرَمَا

نیروز، ص ۳۸۸، بیت ۲. معرَبِ نورو است.

سَبَقَتْ إِلَى الْخَلْقِ فِي النَّيْرُوزِ عَافِيَةٌ بِهَا شَفَاهُمْ جَدِيدُ الدَّهْرِ مِنْ خَلْقِهِ

نیسابور، ص ۹۳۲، بیت ۱. همان نیشابور است.

صَرِيحٌ هَوَى تُغَادِيهِ الْهُمُومُ بِنِيسَابُورٍ لَيْسَ لَهُ حَمِيمٌ

همدان، ص ۵۸۴، بیت ۱۲. نام منطقه معروف.

بِالسُّفْحِ مِنْ هَمْدَانَ إِذْ سَفَحَتْ دَمًا رَوَيْتَ بِجُمَّتِهِ الرِّمَاحُ الْهِيمُ

یاقوت، ص ۱۹، بیت ۱۷؛ ص ۴۵، بیت ۴۱. به نظر برخی، واژه‌ای فارسی است (ثعالبی، ص ۳۲۵؛ جوالیقی، ص ۳۵۶؛ سیوطی، ج ۲، ص ۱۴۱)؛ ولی اولی است که آن را یونانی بدانیم. (← جفری، ص ۴۱۴)

أَوْ دُرَّةً بَيْضَاءُ بِكُرٍّ أَطْبَقَتْ حَبَلًا عَلَى يَاقُوتَةٍ حَمْرَاءِ
 نَفَقَ الْمَدِيحُ بِبَابِهِ فَكَسَوْتُهُ عَقْدًا مِنَ الْيَاقُوتِ غَيْرِ مُتَقَبِّ

منابع

آذرنوش، آذرتاش، راه‌های نفوذ فارسی در فرهنگ و زبان عرب جاهلی، انتشارات توس، تهران ۱۳۷۴.
 آملی، شمس‌الدین محمد بن محمود، نفایس الفنون فی عرائس العیون، به تصحیح ابوالحسن شعرانی، کتابفروشی اسلامیة، تهران ۱۳۷۷ق.

- ابن خلّکان، احمد بن محمد، وفيات الأعيان و أبناء أبناء الزمان، به تصحيح احسان عباس، دارصادر، بيروت [بى تا].
- ابن دُرَيْد أَرْدَى، محمد بن حسن، جمهرة اللغة، به تحقيق رمزى منير بعلبكي، دارالعلم للملّيين، بيروت ۱۹۸۷-۱۹۸۸.
- ابن منظور، محمد بن مكرم، لسان العرب، دارصادر، بيروت ۲۰۰۰.
- ادى شير، الالفاظ الفارسية المعربة، المطبعة الكاتوليكية للاباء اليسوعيين، بيروت ۱۹۰۸.
- اصفهانى، ابوالفرج على بن حسن، الأغاني، داراحياء التراث العربى، بيروت [بى تا].
- اعلم، هوشنگ، «تاج» (۱)، دانشنامه جهان اسلام، ج ۶، بنياد دايرة المعارف اسلامى، تهران ۱۳۸۰، ص ۳۵.
- برهان قاطع، محمدحسين ابن خلف تبريزى، با حواشى محمد معين، كتابفروشى ابن سينا، تهران ۱۳۴۲.
- بلاذرى، ابوالحسن، فتوح البلدان، مكتبة الهلال، بيروت ۱۹۸۸.
- ثعالبي، ابو منصور عبدالملك، فقه اللغة و سرالغريبة، به تصحيح سليمان سليم بواب، دارالحكمة، دمشق ۱۹۸۹/۱۴۰۹.
- جفرى، آرتور، واژه‌هاى دخيل در قرآن مجيد، ترجمۀ فريدون بدره‌اى، انتشارات توس، تهران ۱۳۷۲.
- جواليقى، ابو منصور موهوب بن احمد، المعرب من الكلام الاعجمى، به تحقيق احمد محمد شاكر، مطبعة دارالكتب المصرى، قاهره ۱۳۶۱.
- جوهرى، اسماعيل بن حمّاد، الصحاح، تاج اللغة و صحاح العربية، به تحقيق احمد عبدالغفور عطّار، دارالعلم للملّيين، بيروت ۱۹۹۰.
- الحوارى، ايليا، شرح ديوان ابى تمام، دارالكتاب اللبنانى، بيروت ۱۹۸۱.
- خطيب بغدادى، احمد بن على، تاريخ بغداد، المكتبة السلفية، المدينة المنورة [بى تا].
- خطيب تبريزى، ابوزكريا يحيى بن على، ديوان ابى تمام بشرح الخطيب التبريزى، به تحقيق محمد عبده عزّام، دارالمعارف، مصر [بى تا].
- خفاجى، شهاب الدين احمد، شفاء الغليل فيما فى كلام العرب من الدخيل، به تصحيح محمد بدرالدين نعسانى، مطبعة الاتحاد، مصر ۱۳۲۵ق.
- خوارزمى، محمد بن احمد بن يوسف، مفاتيح العلوم، مطبعة الشرق، مصر ۱۳۴۲ق.
- دايرة المعارف فارسى، غلامحسين مصاحب، شركت سهامى كتاب‌هاى جيبى، تهران ۱۳۴۵.
- راغب اصفهانى، ابوالقاسم حسين بن محمد، المفردات فى غريب القرآن، به تحقيق محمد سيد كيلانى، چاپ افست المكتبة المرتضوية، تهران [بى تا].
- سيوطى، جلال الدين عبدالرحمان، الاتقان فى علوم القرآن، به تحقيق محمد ابوالفضل ابراهيم، چاپ مصر، چاپ افست منشورات رضى و بيدار، قم ۱۳۶۳.
- صولى، ابوبكر محمد بن يحيى (۱)، اخبار ابى تمام، به تصحيح خليل محمود عساكر، محمد عبده عزام، نظيرالاسلام الهندى؛ المكتب التجارى للطباعة، بيروت [بى تا].
- (۲)، شرح الصولى لديوان ابى تمام، به تحقيق خلف رشيد نعمان، وزارة الاعلام، عراق ۱۹۷۷-۱۹۸۲.
- عطيه، شاهين، شرح ديوان ابى تمام، دارالكتب العلميه، بيروت ۱۹۸۷/۱۴۰۷.
- فرهنگ فارسى، محمد معين، انتشارات اميركبير، تهران ۱۳۷۳.

فیروزآبادی، مجدالدین، القاموس المحيط، دارالمعرفة، بیروت [بی تا].
گرگانی، فخرالدین اسعد، ویس و رامین، به تصحیح مجتبی مینوی، کتابخانه و مطبعه بروخیم، تهران ۱۳۱۴.
لغتنامه، علی اکبر دهخدا، مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، تهران ۱۳۷۲.
مسعودی، علی بن حسین، مروج الذهب ومعادن الجواهر، به تصحیح محمد محی الدین عبدالحمید، مطبعة السعادة، مصر ۱۳۸۵/۱۹۶۵.
یاقوت حموی، معجم البلدان، به تصحیح فردیناندو وستنفیلد (لایبزیگ ۱۸۶۶-۱۸۷۳)، چاپ افست، تهران ۱۹۶۵.

